

پدرم کنج اتاق	داشت می خواند کتاب
مادرم در دستش	بود یک لیوان آب
ناگهان حس کردم	خانه مان خورد تکان
ریخت بر روی زمین	آب توی لیوان
پدر از جا برخاست	در دلم ولوله شد
مادرم با وحشت	داد زد زلزله شد
آن تکان های شهید	واقعا بود شگفت
اندکی بعد ولی	خانه آرام گرفت
در دل من تابید	نور آرامش باز
پدر و مادر من	هر دو خواندند نماز